علیه السلام

مکالمه زینب با یزید

تمام را چو بیکر میان کین بستند
ولی بیک کشش میان بهر معبر
عماریکه در او بود جای آن غدار
ز هر دریچه گذشتند آل پیغمبر
رسید در در هشتم چو زینب افکار
بگفت زین عباد ش که ای کشیده نقب
بگوی حالت خود با من ای زجان بیوند
جوابگفت که ای نور دیدگان ترم
ز سنگ قوم جفا پیشه سر ندارم من
گشای چشم و ببزم یزید کافر بین
ببین بکرسی و کرسی نشین این محفل
سر برهنه چسان سوی بزم عام روم
چگونه روی نمایم باین پریشانی
چسان روم سوی بزمیکه خلق با دل شاد
چسان ببارگهی رو کنم من مضطر

گشاده گشتند سوی بزم یزید آورد
تماشان بقا و ندر روی یکدیگر
نشانده بود در او هفت در جهنم وار
ز دند کعب نی و سنگ و چوبشان بر سر
نشست رو بزمین با دو دیده خونبار
چه رو بداده که جان هفت سید بلب
چرا بخاک فتادی چو پر تو خورشید
قسم بجان تو و روح اطهر پدرم
ز کعب نیزهٔ عدوان کمر ندارم من
بهر کناره پا شور روز محشر بین
ببین بخلق تماشائی اندرین منزل
چسان مقابل این زادهٔ حرام روم
بمجلسی که یهود است و گبر و نصرانی
بهم کنند ز قتل حسین بار کباد
که نیست بر در و باش بجز تماشاگر

مکالمهٔ علیا جناب خورشید حجاب حضرت زینب خاتون با یزید ملعون

چوب ستم بر این سر انور مزن یزید
تیر الم بجان پیمبر مزن یزید

این سر که نیست از زدنش بر تو واهمه
بودی مدام زینت آغوش فاطمه

باشد هنوز بعل لب او چو کهربا
از بس کشیده تشنگی این سر بکربلا

شاهین نه از تو باین سر عتا شد
از هر سری باین سر یکسر عذاب شد

از ضرب سنگ کینه اینقوم بی کنین
این سر بنی نیزه شاده است بر زمین

این سر که آفتاب وی کرده کسب نور
خولی نهاده است بخاکستر تنور

این سر که داده بوسه بر آن سید انام
او بخشد بر در دروازهای شام

این سر که دیده اینهمه جور معاندین
او را رواست چوب زدن کدام دین

بنما ز کردگار تو آزرمی ای یزید
از روی جد او بنما شرمی ای یزید

مکالمهٔ علیا جناب قمر نقاب حضرت زینب خاتون با یزید عنید مردود

اندر سریر تازه تو خوش آرمیده
شادی از آنکه رأس حسین را بریده

مسرور و شاد و خرم و خندان و بی‌غمی
بنشین کنون که خوب بمطلب رسیده

جا داده پرده زنان خود ای لعین
خرم دلی که پردهٔ ما را دریده

من ایستاده بر سر پا و کسی نگفت
بنشین که روی خار مغیلان دویده

که بر فروش حکم کنی که بقتل ما
ظالم مگر تو آل علی را خریده

با حضرت نبی نه چه بنمودی این ستم
با آنکه زو سفارش ما را شنیده

زینب کجا و تاب اسیری کی آنستم
باشد روا بیک زن ماتم رسیده

شادی ز دیدن رخ اکبر علی خوش است
مینی دمی که سبزه از نو دمیده

چو دمی اگر که روز تو زینتم نگشته شب
چون صبح از چه سینه بناخن دریده

گفتگوی سکینه خاتون با حضرت زینب

چو بب کین زین لب زین کو هر زدانه
این طلبی که نکه داشته بر سر پا
لب بند از سخن و دیده گشا زشت مگو
انیزی نکو شده انگشت نمای زن و مرد
بود این پرده نشین حرم پیغمبر
نوعروسیکه طمع بهر کنیزش کنند
این صغیریکه و هندش بتبند ق خر

که پیمبر بجان زنده ازین اهل لب است
عابد سوخته جان است که در تاب و تب است
زشت گفتن بزرگان طریق ادب است
زینب است این و حسین دختر شاه عرب است
حال از جور تو بی پرده بشام و طلب است
ناز پرور حسین فاطمه خوش لقب است
بسوه قلب حسین از لب بحر طلب است

گر دهی جان بمی هست از نیم جودی
زندگانی پس ازین رنج فراوان عجب است

آوردن اهل بیت اطهار را بمجلس یزید و مکالمه عمهٔ یزید با هند

ای هند دمی تو باش خاموش
در بزم یزید دیده بگشا

بر صرف کنیزکان مده گوش
بنگر چه قیامت است برپا

گفتند و را کرده خون ریز
ناگاه نگاه هند ناشاد
پیراهن طشت زر سری چند
در دست یزید شوم ابتر
با تیغ جفا بسر فرازی
زین جور و جفای آن بد اختر
لعل لب او چو غنچه بشکفت
کای ظالم زشت شوم کافر
گاهی طلبی تو در حضورم
گر بر سر نی خلایق شام
داده بلبی که فاطمه شیر
گیرم ز عزیز کردگارم
این طفل علیل من چه کرده
این جمع زنان سوپریشان
ناموس خدا و هم رسولند

نشین بسر امیر بر خیزه
بر طشت زر و سر شه افتاد
در خرمن ماه اختری چند
شمشیر بدید پر ز جوهر
میکرد بر آن شاه بازی
ناگاه بگردش آمد آن سر
با او بزبان حال میگفت
من با تو چه کردم ای ستمگر
گاهی مکنند در تنورم
سنگم بزنند از در و بام
آزرده کنی ز ضرب شمشیر
بر زعم شما گناه کارم
این بسته در رسن چه کرده
کاندر بر تو ستاده نالان
پروردهٔ حضرت بتولند

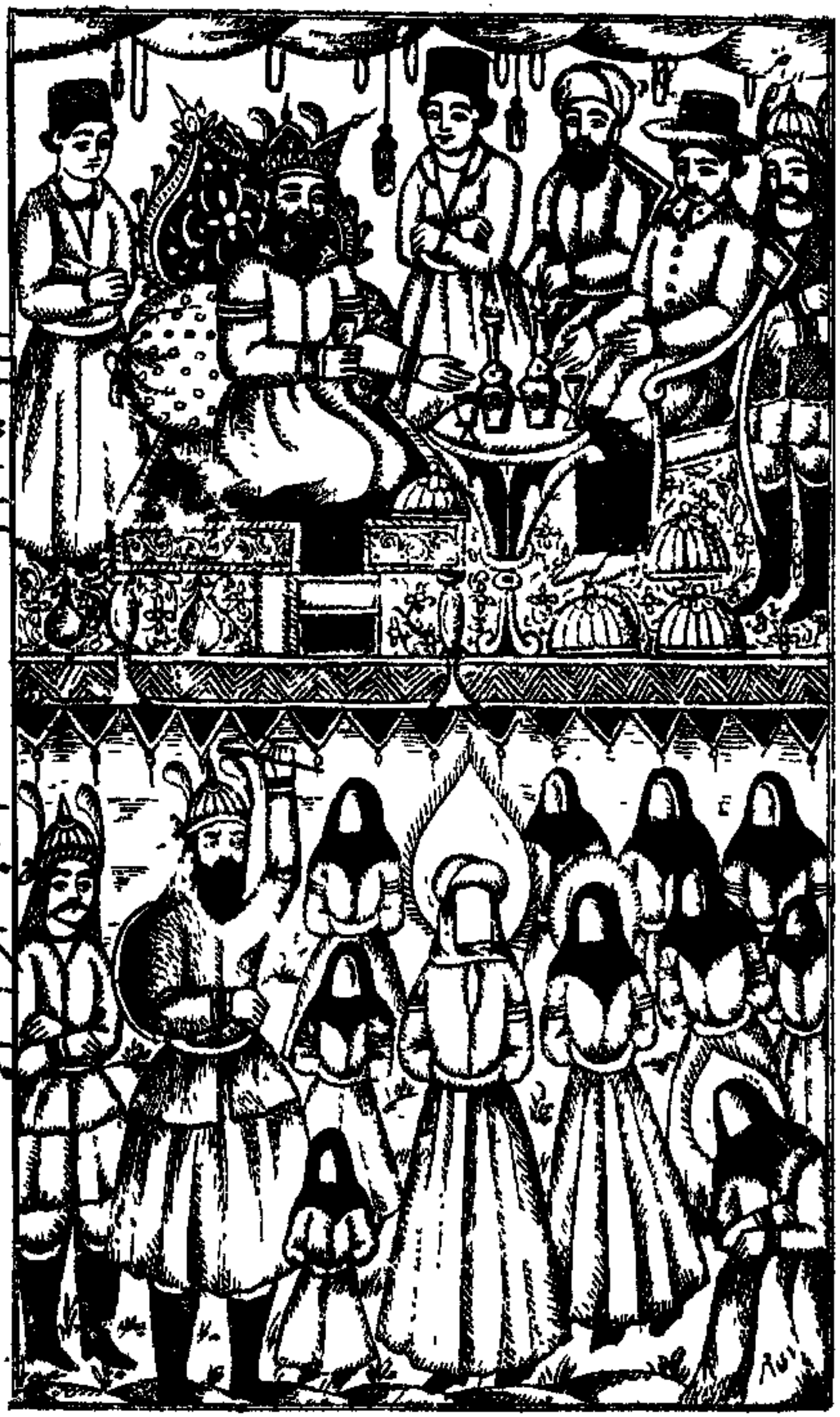

ای اختر آسمان عصمت
ای کوهر دودمان عفت

ایکاش بدم ز دیده نومید
تا دیده ترا چنین نمیدید

چون دید یزید ماجرا را
افکند بدوش او ردا را

ای هند مرا ز کار بیجا
کردی بیان خلق رسوا

گفتا بجواب ای ستمگر
رسوای خدائی و پیمبر

زینب که خدای را عزیز است
مریم بر مادرش کنیز است

آورد پیش از چه ای ستمگر
در مجلس عام و دیدهٔ تر

با این عمل ای سیاه اعمال
خواهی که نکو بود ترا حال

بودی چو بصفحهٔ ایزم زد
بر لوح شرار از قلم زد

مکالمهٔ ام الحکم عمهٔ یزید پلید مردود

با هند

نمای هند زنا زنا تو یکزمان خاموش
بگفتگوی اسیران بده زمانی گوش

کجاست شیر خدا و کجاست پیغمبر
کجاست فاطمه چند که پیش زینب تو
چو هند واقف از احوال زار زینب شد
ز غرفه نعره زنان خویش را بزیر فکند
یزید دید چو بی پرده روی انور او
بگفت از چه درین بزم ایمن سیما
جواب داد روا کنی چرا بسرم
من آگهم بخدا از عزیزی زینب

گر تا خلاص کنندت ز دست این کافر
یزید میزند از کینه چوب بر لب تو
ز دود آه جهان پیش دیده اش شب شد
سر برهنه صدا را بگریه کرد بلند
رداز دوش گرفت و فکند بر سر او
میان خلق نبودی مرا چنین رسوا
مگر ز زینب مظلومه من عزیزترم
که سالها بنمودم کنیزی زینب

همین ز آه تو جودی نه جسم و جان سوزد
زمین ز شعر تو خون گرید آسمان سوزد

بنا بر روایت دیگر آمدن هند بخرابه بتماشای سر او و مکالمه او با حضرت زینب

گفت ایزن کیستی و در کجا داری وطن
گفت منا این سوال و در گذر از این سخن

همه از قتل ما گذشته یزید
یا بود بر سر بهانه هنوز

شمر بر روی نیلی من زد
ترک سیلی نموده یا نه هنوز

زخم رأس باب و کنج شور
آتشم میکشد زبانه هنوز

بهر خال لب علی اصغر
مرغ دل راست میل دانه هنوز

زلف اکبر بخاک و فاطمه را
هست در کف گلاب و شانه هنوز

گلشن دین خزان شد و دارد
مرغ دل جا در آشیانه هنوز

همه همچون گزیده مار بخویش
پیچم از ضرب تازیانه هنوز

دیر گاهی است کشته کشته حسین
چیست این طبل شادیانه هنوز

عمر جودی تمام گشته شها
بوسه نا داده آستانه هنوز

گفتگوی قبه با علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون

همه پاکه نوبت افغان و شیون است
غافل مشو که نوبت جان دادن من است

گذار تا بچرخ رسد بانگ شیونش | کن چارهٔ جراحت زنجیر گردنش
خواهر نظر نما بکبودی شانه اش | گذار شمر دون بخ بند تازیانه اش
اطفال شام سنگ چه ریزند بر سرش | خود را سپر نما و چو جان گیر در برش
غافل مشو تو ساعتی از آب و نان او | آگاه باش دمبدم از خورد و خواب او
یک اشبی قیه بود مهمان تو | فردا رسد بعرش ز مرکش فغان تو
فرداست کین اسیر ستم در برابرست | آسوده در جنان بیر کبر من است
امشب بعذر خواهیت ایخواهر آمدم | پائی نداشتم ببرت با سر آمدم
خواهر بکودکان یتیم تو مادری | خواهر بکودکان یتیم تو مادری
امشب قیه را چو شب آخرین بود | با تو وصیتی که مراست این بود
فردا چو آورند سرم در برابرش | گذار خون دل و دار دیدهٔ ترش
از دیدن سرم چو رود جان از تن | از کنه معجری بنما جسم او کفن
یاد آر از غم و الم و رنج غربتش | روشن نما ز آه چراغی بتربتش

اینغم گرفت از دل جودی توان و تاب
کان طفل وقت مرگ بدی بستهٔ لعاب

وله

رقیه با جنازه حضرت زینب خاتون

ز دوری رخت ای سرو دلم بجان آمد
عجب عجب که ترا یاد بیکان آمد

کدام جلوه سفر برد طایر هوشت
چه شد که از همه یکباره شد فراموشت

گهی به مهر نگاهی بما اسیران کن
گهی تسلی احوال غم نصیبان کن

تک بس است همین بر جراحت دل من
که قاتل تو بود روز و شب مقابل من

سر تو کز بنان پیشرو بقافله شد
پیاده از عقب و پای من ز آبله شد

در عقب شدی آزرده کز محنت و آه
زیاد تر تو ندیدی ز من مشقت راه

ز ره رسیدی و بهر چه دل شکسته شدی
پیاده آمده ام من چرا تو خسته شدی

شکسته فرق من از چه رخ تو خون آلود
نخورده آب لب من لب تو از چه کبود

کبودی لبت ای گوشوار عرش مجید
اگر غلط نکنم هست جای چوب یزید

زبان حال حضرت زینب خاتون با رقیه هنگام آوردن سر امام تشنه کام

این همان است که در دامن او جا شد بود
بسر زانوی او منزل و ماوای تو بود

در تمام شب که مردم زن بخواب رفتند
شب بیاد گیسوی اکبر نخوابم تا بصبح
من بحال احتضار و وقت مردن بسرم
گر روم اندر جهان هبازی اصغر شوم
جز که بینم روی جانب جاندهم اندر بر
دیده جز دیدهٔ پر دین من بیدار نیست
روز پیرویش مرا جز دیدهٔ خونبار نیست
ایدریغا غیر سنگ کینهٔ اشرار نیست
سخی جانداد ان بدم چنین دشوار نیست
دیگرم با هیچکس در ملک امکان کار نیست

آتش این غم نشد جان عالم را گداخت
جز وی بیچاره را جز آه آتشبار نیست

وله ایضاً

عمه مباش غافل از حال زارم امشب
شبهای دیگرم بود کز طاقت صبوری
از طفل بی پدر خلق دایم کنار گیرند
اندر خرابهٔ شام هم تشنه هم گرسنه
زین العباد نامد از بهر پرسش من
عمه اگر نه بینم روی علی اکبر

گر شدت غم و درد رفته است کارم امشب
با تندر هجر بابم طاقت ندارم امشب
بابم چه شد که گیرد اندر کنارم امشب
غافل مباش عمه زین شام تارم امشب
چون شد که او نموده اینگونه نزارم امشب
از آتش فراقش جان می سپارم امشب

خطاب نمودن حضرت زینب خاتون با جسد مطهر

افتادن سر منور مطهر امام علیه السلام از سینهٔ آن طفل

زینب ز روی سینهٔ آن طفل سینه چاک
دست الم بهم زده و مهجر بسر کشید

گفت ای غریب مرده عزیز برادرم
ای بلبل حرم نه چه خاموش گشته

ای طفل یاد از رخ اصغر نموده
مرغ دلت کباب شد از تشنه لبی

یاد آورم ز پای پیاده دویدنت
درد و هر دون که بود ندانم برای تو

اینک که بی خبر ز چشم روا نشدی
با او بگو که زینب دلخسته را بشام

با او بگو که خصم عزیزی نموده است
با او بگو که شمر ستمگر بصد شتاب

برید او فتاده آن سر انور بروی خاک
چون رعد نالهٔ از دل پر درد بر کشید

گشتم عجب معین تو ای خاک بر سرم
دیدی کدام جلوه که بی هوش گشته

یا یاد گیسوی علی اکبر نموده
یا جان ز جسم زار تو رفت از گرسنگی

یا سوزم از جراحت زنجیر گردنت
جز خون دل چه بود ندانم غذای تو

اندر جنان بخدمت بابت روانشدی
بردند از جفا سوی بازار خاص و عام

کلثوم را طمع بکنیزی نموده است
بستی دوازده تن ما را بیک طناب

نژادش است اگر دل بوصل پیغمبر
لباس و بر تو کرسنش است و دیر
نژاد است کز شرف فرش راه عرش مجید

سر حسین سبد است پر ز خاکستر
مرا بگردن و بازو بود غل و زنجیر
مرا برند بخواری بپای تخت یزید

خموش و دی ازین شرح غم که جانم سوخت
ز سوز ناله تو مغز و استخوانم سوخت

مکالمه علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون

با غساله در شام خراب

بیا تو ای زن غساله از طریق وفا
بباین صغیره بده غسل از برای خدا

مکن خیال که او زاهل روم و تاتار است
که غسل دادن او بر تو سخت دشوار است

سرور سینه سلطان عالمین این است
رقیه دختر مظلومه حسین است این

مگو که از چه رخ همچو کهربا دارد
که داغ تشنگی و دشت کربلا دارد

مگو که زخم بپایش چرا برون زنجیر
که روی خار مغیلان دوید و شب تا دیر

مگو شد که بخواری سپرده جان اطفال
شبی بشام بسر بی خورد نان اطفال

زبان حال
علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون
با زنان بنی هاشم که در مجلس تعزیه شرکت نموده بودند

خطبه خواندن حضرت سید الشهداء در مسجد

ایضاً

سنم کاندر لب شط روی ست شاه لب تشنه
دریده جامه جان چون تیغ کینه دشمن
سنم زینب که از جور جفا کاران این است
سنم زینب که خود را بر سر بازار شام آخر

بحلق خشک اصغر تیر کین جای لبن دیدم
چو گل صد پاره جسم اکبر گل پیرهن دیدم
بشهر شام خود را چون اسیران افتن دیدم
به پشت ناقه بیش دیده هر مردوزن دیدم

کنارت زاشک خونین بود رشک دامن گلچین
ترا دیدی اگر گاهی در اطراف چمن دیدم

وله در این مقام

سنم که کرده فلک خاک تیره بر سر من
سنم که پیش دو چشم من از جفا کشتند
سنم که قامتم از بار غم کمان کردند
سنم که خاک مصیبت فلک بفرق زحمت
سنم که بر لب شاهش برادرم کشتند
سنم که شمر لعین از دوازده ضربت
سنم که برده ز راه جفا چهل منزل

سنم که چرخ نموده سیاه مهر من
دو طفل نورس و دو سرو دو صنوبر من
دریده تیر جفا تا گلوی اصغر من
شکافته چو فرق علی اکبر من
سپاه کوفه بیک لحظه در برابر من
برید سر ز قفای حسین برادر من
سر حسین بسنان بیش دیده تر من

آن آدمی که دیدم اندر تمام عمر
از ابتدا گریسته تا انتهاستم

بر کشتی که نوح در او نوحه کرد نشست
ایقوم بد کیست بخدا تا خدا منم

آن موسی که سینه بسینا زغم درید
از داستان واقعهٔ کربلا منم

آن یوسفی که گشت بزندان غم اسیر
چنگسار و بیکس و بی آشنا منم

آن صبحی که داد مقام را وداع کرد
بنموده جای بر سر دار بقا منم

با آنهمه حکایت دارم یکی سؤال
راضی بیک جواب کنون از شما منم

بر این محمدی که مؤذن دهد اذان
یا شامیان نبیره یزید پلید یا منم

گوئید اگر یزید بود این بود دروغ
گوئید اگر منم زچه در اینجا منم

پرسید اگر که هست مرا باب یا حسین
در یتیم خامس آل عبا منم

گویند کز نام من ایقوم کیست
بیکس منم غریب منم مبتلا منم

بیمار و داغدیده و بی یار و بی معین
زین العباد بیکس بی آشنا منم

آن بی معین که دیده سر بی بخویش را
از تن جدا ز خنجر شمر غا منم

آن بیکسی که نعش پدر از بعد قتل
دیدا ز سم ستور ستم توتیا منم

ایقوم آن غریب که روز و رود شام
بشد دستاو زجا از قفا منم

آن ناتوان که در سر هر کوچه بر نشست
آتش بعرش از ره جور و جفا منم

زبان حال طفل

خانم قنبر خاتون

زبان حال مسلم

خانم قنبر خاتون

در سر دوراهی شام با پدر

دل

دل

دل

روسوی کربلا کن که من این سیل سرشک
شکوها از ستم شرستمگر دارم

روسوی کربلا کن که رسید او یزید
گفتگوها من بیچاره در و مجمر دارم

روسوی کربلا کن که من این شعله آه
شمعها بر مزار علی اکبر دارم

روسوی کربلا کن که رسیلاب سرشک
آب بر لب خشک علی اصغر دارم

روسوی کربلا کن که ز شهنای شام
کله بسیار ز عباس دلاور دارم

چو دی این داغ نه داغی است که از دل برود
داغ این واقعه را تا صف محشر دارم

زبانحال علیا جناب قمر نقاب حضرت زینب خاتون در راه شام غم انجام مخدره فی جام

کربلا یا کربلا یا کربلا
بازگشت زینب از شام بلا

کربلای وادی رنج و ملال
ده جوابم آنچه را داری سؤال

روز عاشورا در آن غوغای عام
کوفیان بردند چون ما را بشام

ماند از جور کرده ناصواب
جسم عریان حسین در آفتاب

اینست آن زمین که چو رفتیم سوی شام
بگرفت نعش باب گرامی ببر مرا

در پیش روی قبر حسین گفت عابدین
اینجا زدند کعب نی از کین بسر مرا

زینب بمقتل آمد و کشاد را ز زین
عباس کشته کشته و خونشد جگر مرا

لیلا رسید چون بدر خیمه گفته بود
اینجا بکشته علی اکبر نظر مرا

آمد رباب گوشهٔ میدان که اصغرم
اینجا سپرد جان و بجان زد شرر مرا

کلثوم گفت در لب شط اندرین زمین
شد خاک غم ز قتل برادر بسر مرا

در حربگه چو مادر قاسم رسید گفت
اینجا نمود جور فلک بی پسر مرا

در حجله که عروس چو آمد بچرخ گفت
اینجا نمود هجر علی بسر مرا

چو دی رسید چون بکنار فرات گفت
اینجا فرات میرود از چشم تر مرا

ولا اینجا در بیان مصائب و مرثیهٔ

روز اربعین امام

اربعین شه دین سبط پیمبر آمد
محشری رفت ز نو محشر دیگر آمد

کشوده بود هنوز از غم تو گیسویم
هنوز روی من خسته جان بود نیلی
پدر ز بعد تو بر من کسی جواب نداد
ستمگری جفا خواست خار و زارم را
هنوز پای من زار پر ز آبله است
شبی که داخل شام خراب گردیدم
بشهر شام ندای پدر مسلمانی
پس از مشقت ره با دل فگار غمین
یزید بهر خود آرزو ز بزم عیشی چید
من ستم زده بودم به پیش زینب تو

که روی نعش تو سیلی زدند بر سیویم
ز دست شمر لعین بسکه خورده ام سیلی
ز روی مهر کسی بر سکینه آب نداد
دوانده پای پیاده بروی خار مرا
هنوز گردن من در بند سلسله است
گرسنه تا بسحر روی خاک خوابیدم
که بهر آورد از مهر لعنه نانی
شدیم چون ز جفای فلک خرابه نشین
تمامی اسرا را ببزم خود طلبید
که زد یزید لعین چوب کینه بر لب تو

ندانم از دل جودی کزین الم چونشد
جز اینکه در غم ایشاه تشنه لب خونشد

گفتار علیا جناب زینب خاتون در نزدیکی قبر آنحضرت

خانه آبادان که بنمودید خوب از دوستی
میهمانداری آل مصطفی ای اهل شام

غیر اشک دیدهٔ خونابه دل دیگر چه بود
در شب و روز از برای ما غذای اهل شام

اهل بیت مصطفی بودیم و اندر روزگار
غیر ناهی ندیدیم از شما ای اهل شام

بیوفائی شما این بس که از قتل حسین
دست و پا رنگین نمودید از حنای اهل شام

ریختند از تیغ کین خون خداوندی که نیست
خونبهائی بهر او غیر از خدای اهل شام

خصم هرچم آنچه باشد چون نشود غالب بخصم
می نبرد تشنه ریش از قفای اهل شام

با نوا نیزا که در بان بود جبرئیل امین
از جفا دادید در ویرانه جای اهل شام

فرق ما مجروح شد اندر سر بازار ما
بس ندیدید از کین بماشک جفای اهل شام

ز آتش غم سوخت در جنت روان مصطفی
ریختند آتش ز بس فرق ما ای اهل شام

اندر این مدت که ما را در خرابه جای بود
خاک بستر خشت بودی تکیه گاه اهل شام

بود با ما چارده کوکب چه چارده
با دو طفل اینک دیم از اینولا ای اهل شام

میروم اینک بچشم اشکبار آبا بود
یکوصیت آورید او را بجای اهل شام

بر سر قبر رقیه کو در اینجا شد غریب
گاه بگذارید شمعی از وفای اهل شام

انی بهین جودی سراپا سوخت نیماتم چو شمع
جان عالم سوخت از اینماجرای اهل شام

گفتگوی علیا جناب قمر نقاب حضرت سکینه خاتون بر سر تربت امام تشنه کام

پدر فدای تو کردم ببین بچشم ترم
چه گویم آنکه چو آمد درین سفر بسرم

کدام داغ دل خویش را نظاره کنم
کدام درد دل خویش را شماره کنم

براه شام نبودی رمق بر اعضایم
ز بسکه خار مغیلان خلید بر پایم

شبی بناقه بی محملی سوار شدم
سرت بدیدم و در ناله چو هزار شدم

بپشت ناقه چو شد صوت من بناله بلند
مرا ز پشت شتر ظالمی بزیر افکند

در آن زمان من محزون بصد هزار خروش
چو از شتر بزمین آمدم شدم بیهوش

ز بعد ساعتی آمد چو هوش بر سر من
بروی خاک بدیدم فتاده پیکر من

دگر ز قافله آنجا نمانده بود کسی
در آن سیاهی شب بهر من نداد رسی

بسوزن مژه در های دیده می سفتم
ز سوز سینه هر آندم بخویش می گفتم

که ای سکینه مخور غم که خواهی امشب مهمان
دگر طپانچه ز شمر لعین نخواهی خورد

اگرچه طعمهٔ ابوحشیان شود تن تو
خلاص گشت ز زخم ظلم گردن تو

تا آفتاب روی تو شد در نظر مرا
بر چهره ریخت از مژه خون جگر مرا

یا اینکه آفتاب بچشم آرد آب نیست
بی آفتاب روی تو جز چشم تر مرا

ای باب کشته چون نشدی از جفا شدند
شمر و سنان و خولی و دون همسفر مرا

برگشته ام ز شام من آخر دمی ز خاک
بردار سر ببین که چه آمد بسر مرا

خواهم که شکوه سر بکنم لیک چه بکنم
از آنکه نیست تاب صبوری دگر مرا

در شام از برای تماشای خاص و عام
واداشتند بر سر هر رهگذر مرا

من بی برهنه بودم و سنگین دلان شام
سنگ جفا زدند ز هر بام و در مرا

هر کس که تشنه خواست ز من آب و نان نبود
جز سیل اشک ندید و جز چشم تر مرا

آندم که زد یزید لعین چوب بر لب
با چشم تر بسوی تو بودی نظر مرا

بودی چو نیست تاب شنیدن دگر بخلق
این شرح غم بآنکه شود مختصر مرا

وله زبانحال زینب خاتون علیها السلام در نزد قبر مطهر امام تشنه کام علیه السلام

بسخت جانی خود اینقدر گمان نبرم
برون شود در آمدم که شهر پر است
چو ماه چارده دیدم سر تو بر سر نی
زدم بچوبه محمل سر آن کی سر نی
ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن
میان کوچه و بازار شام پای برهنه
شدم چو وارد بزم یزید با زوی بسته
هنوز بر کف پایم نشان آبله پیداست
دل با همه غم شادم از آنم اینه خوبان

که چشم زنده بدشت بلا بشام رسیدم
بتن ز پنجه غم جامه هر زمان بدریدم
هلال وار ز بار مصیبت تو خمیدم
بنوک نیزه غزل سر چو ماه تو دیدم
دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم
سر از خجالت نامحرمان بجیب کشیدم
هزار مرتبه مرگ خود از خدا طلبیدم
براه شام ز بس از جفا پیاده دویدم
که نقد جان جهان دادم و غم تو خریدم

از این حکایت جانسوز جو دیا تاسف محشر
بنزد شاه شهیدان شریک قال شهیدم

وداعنمودن علیا جناب قمر تاب حضرت زینب خاتون با قبر مطهر امام علیه السلام

آمدن مرغ آلوده بخون و خبر دادن بفاطمهٔ صغری

ای هدهد بیمار پر اینچشم تر تست — ای مرغ سلیمان بفریاد تو تست
از هر پر و هر بال تو خون میچکد از چه — اینخون که میباشد و بر بال و پر تست
با دیدهٔ گریان و پر و بال پر از خون — سوی من دلخسته هر دم نظر تست
خونیکه فرو میچکد از بال و پر تو — از حلق که میباشد و اینچشم تر تست
رنگین بکجا گشته پر و بال تو ای مرغ — در زیر پر غم ز الم رفته پر تست
بوی علی اکبر ز تو آید بمشامم — اینک ز کجا آئی و اینجا گذر تست
زین پیش مکن خون دلم ای مرغ جگر خون — آئی اگر از کربلا کو خبر تست

بو دی ز مژه خون بفشان بر عوض اشک
ای نخل حسین بجز از این ثمر تست

جواب دادن مرغ خدمت حضرت فاطمهٔ صغری

بولید پلید و خواندن خطبهٔ نامهٔ آن سیدین را

در از قم بهزاران شعف بید پلید — نوشته بود که ای والی مدینه ولید

تونی که بودی و هستی ز راه صدق و یقین — بروز شادی من شاد و در غم غمگین

کنون گذشته غم و روز روز شادی ما — ز فرش سایه بیندازی ار بعرش رواست

بعیش کوش و دو دست از خضاب رنگین کن — مدینه را تو چه بازار شام آیین کن

بساط عیش بکو هر طرف بیندازند — بهر طرف دف و چنگ و رباب بنوازند

بروز سلطنت و کوکبه نمایان کن — بشب تمامی بازار را چراغان کن

چو روز کن تو منور تمامی شب را — که سر برهنه نمودیم اسیر زینب را

نمانده آرزوئی از زمانه در دل من — سر حسین بسنان است در مقابل من

بزن تو تکیه بر اورنگ زر ز روی وقار — که پای شخص من استاده عابد بیمار

لوای عیش بپاکن مکن ز خصم هراس — که شد جدا ز بدن دست حضرت عباس

بگو کنند خلایق بهم مبارکباد — که شد بدل بعزا عیش قاسم داماد

صلای عام ببشرت زن از صغیر و کبیر — که ما ز اکبر شان گشته ایم تا بصغیر